

است که دادگاه کیفری استان مستقیماً در جرایم سیاسی، مطبوعاتی یا جرایمی که مستوجب حد زنا و لواط است و دادسرا دخالتی ندارد و یا دادسرا قرار وثیقه صادر کرده و دادگاه استان می‌خواهد تشدید کند و قرار بازداشت موقت صادر کند مرجع اعتراض به قرار کجاست؟ به نظر می‌آید در قانون احیا تصریح وجود ندارد.

در مورد قاعده تعدد جرم در ماده ۴۷ اگر شخصی مرتکب جرمی باشد و اتهامی به او وارد شده باشد و پرونده‌اش در حال رسیدگی باشد و در همین حین دادسرا تشکیل شود در قانون احیا آمده است که دادگاه عمومی رسیدگی خود را ادامه می‌دهد، ولی اگر همین شخص مرتکب جرم دو می‌شد طبق قانون باید در دادسرا رسیدگی شود. اینجا راه حل ما در رابطه با قاعده تعدد جرم چیست؟ در تأمین کیفری باید دو تأمین گرفته شود یا این که یک تأمین کیفیت می‌کند؟ در موارد این چنینی در اجرا با مشکل مواجه می‌شویم.

نقش دیوان عالی کشور در سیستم جدید قضایی

ادخوت*

در این مجال سعی ما بر این است که نقش دیوان عالی کشور را در سیستم جدید قضایی بررسی کنیم. آرای دیوان از آن جهت که آخرین مرحله رسیدگی است دارای اهمیت به سزایی است و در واقع آرای دو رویه ساز هستند و محاکم تالی با توجه به آرای دیوان (شعب - وحدت رویه) رفتار خود را تنظیم می‌کنند و در تمامی کشورهای دنیا هم به همین صورت است. در راستای بررسی نقش دیوان در سیاست جنایی ایران باید به چندین قانون اشاره کرد: قانون اساسی مشروطیت؛ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ شمسی؛ قانون محاکمه وزرا مصوب ۱۳۰۷ شمسی؛ ماده واحده قانون وحدت رویه قضایی مصوب ۱۳۲۸؛ قانون اصلاح قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۵۲؛ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶؛ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران قانون اصلاح بعضی از مواد قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۶۱؛ قانون تعیین موارد تجدیدنظر آراء دادگاه‌ها مصوب ۱۳۷۳؛ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۸؛ قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امر کیفری.

در اینجا به طور اختصار از اوضاع قبل و بعد از انقلاب مطرح می‌شود:

قبل از انقلاب دیوان عالی کشور یا به تعبیر نویسندگان قانون مشروطیت دیوان‌خانه تمیز را داشتیم که بر طبق اصل ۷۵ متمم قانون اساسی مشروطیت در تمام مملکت فقط دیوان‌خانه تمیز دایر خواهد بود آن هم در پایتخت و این دیوان‌خانه در هیچ محاکمه‌ای، ابتدا رسیدگی نمی‌کند مگر در محاکماتی که دربارهٔ وزرا باشد. حدود وظیفهٔ دیوان دو چیز بود: ۱. در صورت نقض قوانین در باب تفسیر و مجازات آن ۲. در مورد عدم رعایت اصول قوانین محاکمات جزایی در صورتی که عدم رعایت قوانین موضوعه به اندازه‌ای اهمیت داشته باشد که در حکم محکمه مؤثر بوده و آن را از اعتبار حکم قانون ببندازد. اعاده دادرسی در صلاحیت دیوان بود که الان در صلاحیت شعب تشخیص است. وظیفهٔ دیگر دیوان آرای وحدت رویه بود که در امر کیفری بموجب مادهٔ ۳ از مواد اضافه شده به قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۳۷ و هم چنین قانون مربوط به ایجاد وحدت رویه مصوب ۱۳۲۸، دیوان این وظیفه را بر عهده داشت. در مورد آرای اصراری در شرایطی که پس از صدور رأی دیوان، دادگاه‌های بدوی به رأی خود اصرار می‌کردند پرونده مجدد در هیئت عمومی دیوان مطرح می‌شد که هنوز هم این رویه موجود است. در مورد محاکمهٔ وزرا پس از اینکه مجلس نسبت به اعلام جرم وزیری رسیدگی می‌کرد و آن را قابل تعقیب می‌شناخت آن را در اختیار دیوان می‌گذاشت و دیوان به موضوع رسیدگی می‌کرد. متأسفانه الان محاکمه وزرا در دادگاه عمومی صورت می‌گیرد، البته این امر مستحکمی از نظر تساوی اشخاص در برابر قانون می‌باشد، ولی با توجه به اینکه از طریق نمایندگان ملت انتخاب می‌شوند، اشکالاتی وجود دارد.

ایشان در ادامه گفتند: اصل چهارم قانون اساسی می‌گوید: کلیه قوانین جزایی، مدنی، و... باید بر اساس موازین اسلامی باشد، وقتی که قانون اساسی تصویب شد به تدریج در قوانین کیفری تغییرات وسیعی ایجاد شد، بحث تجدیدنظر هم مطرح شد. از نظر تجدید نظر، رفق آرای حاکم شرع (قاضی) قابل تجدید نظر نیست مگر در موارد خاص.

حضرت امام خمینی (ره) در تحریر الوسیله آورده‌اند: «اگر متداعیان، دعوی خود را نزد فقیه جامع الشرایط مطرح سازند و فقیه در دعوی آنها نظر کند و بر اساس میزان‌های قضاوت حکم صادر کند، هیچ یک از دو جایز نیست دعوی خود را نزد حاکمی دیگر ببرند و حاکم دومی مجاز نیست به آن دعوی رسیدگی کرده و آن را نقض کند حتی اگر متداعین، تراضی به بردن دعوی نزد قاضی دیگر بنمایند، ولی اگر یکی از طرفین دعوی مدعی شود که قاضی اولی جامع شرایط قضا نبوده است مثل این که ادعا کند در زمان

قضاوت، آن قاضی مجتهد نبوده یا عادل نبوده است این دعوی پذیرفته می‌شود و قاضی دوم می‌تواند رسیدگی کرده و در صورت اثبات عدم صلاحیت قاضی اول، حکم او را نقض کند همان‌گونه که در صورتی که رأی قاضی اول مخالف ضروری فقه بوده به نحوی که اگر به او تنبه داده شود به لحاظ ظاهر شدن غفلت از رأی سابق خود برگردد و اما نقض به خاطر نظر اجتهادی قاضی دوم پذیرفته نیست و اگر مدعی ادعای خطای قاضی در اجتهاد نماید دعوی او پذیرفته نیست.

بنابراین، تجدیدنظر خواهی از نظر شرعی محدوده مضیق دارد. مرحوم آیت‌الله خوئی در مبانی تکملة المنهاج آورده‌اند: بعد از حکم حاکم اول جایز نیست مرافعه به حاکم دیگر برند و جایز نیست حاکم دوم، حکم حاکم اول را نقض کند مگر اینکه حاکم اول واجد شرایط نباشد یا ثابت شود حکمش مخالف قطعی کتاب یا نص بوده است.

ملاحظه می‌کنیم که مبنای تجدیدنظر خواهی شرعی با این فتاوی ایجاد شد و می‌بینیم که ماده ۲۸۴ و مکرر قانون آیین دادرسی در قانون اصلاح موادی از قانون آیین دادرسی کیفری در سال ۱۳۶۱ تجدیدنظر خواهی را محدود به موارد زیر کرد:

۱. جایی که قاضی پرونده قطع به اشتباه قانونی یا شرعی قاضی پرونده پیدا کند به نحوی که اگر به او تذکر دهد متنبه و متوجه اشتباه خود شود؛ ۲. جایی که قاضی پرونده قطع پیدا کند که حکمش براساس موازین قانونی یا شرعی بوده است؛ ۳. جایی که ثابت شود قاضی پرونده صلاحیت رسیدگی و انشاء حکم را نداشته است.

این همان نظر فقهی است که به صورت ماده قانونی درآمده است. این ماده در تمامی قوانینی که در ارتباط با تجدیدنظر تصویب شده در کنار این قوانین آمده است. بنابراین، ما دو راه تجدیدنظر داریم، یک راه تجدیدنظر عادی و یک راه تجدیدنظری که در کنار این راه تجدیدنظر عادی وجود دارد. دیوان عالی کشور به تدریج نقش خود را در نظارت آرا از دست داده است و علت این نابسامانی‌هایی که اکنون دیده می‌شود کم‌رنگ شدن نقش ظارتی دیوان عالی کشور می‌باشد. در سال ۱۳۶۱ قانون‌گذار می‌گوید: دیوان به احکام صادره از دادگاه‌های کیفری یک رسیدگی می‌کند و این امر به این دلیل که دادگاه‌های کیفری یک محدوده صلاحیت خاصی داشتند به محدود کردن نقش نظارتی دیوان کمک می‌کند. نتیجه این می‌شود که مردم رجوع می‌آورند به ماده ۲۸۴ و ۲۸۴ مکرر سال ۱۳۶۱ و ماده ۲۳۵ قانون آیین دادرسی مدنی و فشار می‌آورند که حکم قاضی اشتباه است و احکام قطعی را اشتباه اعلام می‌کنند.

در سال ۱۳۸۱ قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب تصویب شد

که در پیش نویس اولیه این قانون بحثی از شعب تشخیص وجود نداشت، بعدها در جریان بررسی‌های دیگری، شعب تشخیص به نحوی احیا شدند. شعب تشخیصی که در سال ۱۳۵۲ داشتیم به علت ناکامی منحل شدند، این شعب در ماهیت وارد قضیه نمی‌شدند، بلکه تصمیم می‌گرفتند به اینکه رأی در دیوان عالی کشور قابل طرح است یا نه؟ اگر قابل طرح بود به شعبه دیوان عالی کشور می‌دادند و شعبه دیوان طبق مقررات اگر رأی را مخالف موازین می‌دید آن را نقض می‌کرد و به دادگاه تالی می‌فرستاد، اما شعب تشخیص فعلی می‌توانند رسیدگی ماهیتی بکنند؛ یعنی پرونده‌ای که مرحله بدوی و تجدیدنظر را طی کرده و شاید به دیوان هم آمده از ابتدا رسیدگی می‌شود. در اینجا تراکم کاری به حدی است که تصور نمی‌شود شعب تشخیص موفق باشند هر چند که به تعداد شعب افزوده شود، چرا که در این قانون هر کسی در کل کشور نسبت به آرای محاکم تجدیدنظر و دیوان اعتراض داشته باشد می‌تواند شکایت خود را مطرح کند و این باعث تراکم کار در دیوان می‌شود. بررسی‌ها نشان می‌دهد به طور میانگین ۱۵۰ الی ۲۵۰ پرونده ماهانه به شعب تشخیص می‌آید.

نقش دیوان عالی کشور در طول زمان کاهش پیدا کرده است. در بسیاری از جرایم در امر کیفری و حقوقی هم در اغلب موارد، دیوان عالی کشور دیگر نقشی ندارد و نقش نظارتی توسط دیوان نمی‌تواند به انجام برسد. خوبی شعب تشخیص در این است که قبلاً ماده ۲۳۵ یا ماده ۱۸ و ماده ۲۸۴ مکرر مهلت نداشت و هر کس در هر موقع می‌توانست به آرای تجدیدنظر اعتراض کند، اما اکنون مهلت یک‌ماهه گذاشته‌اند. هم چنین قبلاً مقاماتی می‌توانستند در شعبه تشخیص تقاضای تجدید نظر خواهی بکنند، مثلاً دادستان کل، رئیس دیوان عالی کشور، رئیس حوزه قضایی و بازرسی کل کشور و اشخاصی که پرونده به نحوی در اختیار آنها قرار می‌گرفت، ولی در وضعیت فعلی همه مردم می‌توانند تقاضای تجدیدنظر بکنند، یعنی آن فیلترهایی که موجود بود و شخص باید از آن طریق عمل می‌کرد برداشته شده است و تمام افراد می‌توانند از ماده ۱۸ اصلاحی تقاضای تجدید نظر بکنند. ماده ۱۸ اصلاحی راه کار دیگری هم در بردارد به این صورت که باز هم آرا ممکن است قطعی نباشد و ممکن است رئیس قوه قضائیه از نظر شرعی بودن یا شرعی نبودن بررسی کند.

آقای اخوت در پایان متذکر شدند: ملاحظه می‌کنیم که دیوان به حدی رسیده که به طور ماهوی مثل دادگاه‌های عمومی به پرونده‌های دیگری رسیدگی می‌کند و کار اصلی خودش که نظارت بر حسن اجرای قوانین است باز خواهد ماند. اگر به جای شعب

تشخیص بگوییم دادگاه‌های تشخیص آیا بهتر نیست؟ ما باید ترتیبی اتخاذ کنیم که دیوان نقش سابق خود را پیدا کند. وظیفه دیوان رسیدگی به جزئیات نیست، بلکه وظیفه او نقض یا ابرام حکم در صورت تعارض یا عدم تعارض آن با قوانین است و اگر به دیوان اجازه رسیدگی به نحوی که در شعب تشخیص آمده است بدهیم، باید این اجازه را هم بدهیم از این رأی، اشخاص تقاضای فرجام مجدد بکنند، چون مجدداً وارد دایره‌ای می‌شویم که هیچ موقع پایان نمی‌پذیرد.



شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی